

با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان محترم.  
غزل ۱۴۳ دیوان شمس، برنامه ۸۵۹

دوش من پیغام **کردم** سوی تو **ستاره** را **دادم خوانده می شود**

گفتمش: خدمت رسان از من تو آن مه پاره را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

دوش یعنی دیشب یا همین لحظه قبل ستاره عدم را به سوی زندگی فرستادم و گفتم به مه پاره یعنی ماه، رمز زندگی یا خدا، بگو که من تو را دوست دارم و خدمت رسان و ارادت مند تو هستم.  
ما دو نوع ستاره داریم، ستاره من ذهنی و ستاره عدم که برای صحبت با خدا، این ستاره عدم هست که خودش را هنگامی که ما فضاگشایی می کنیم نشان می دهد.

پس من به ستاره عدم گفتم برو به سوی مه پاره، رمز زندگی و بگو من فهمیدم و شناسایی کردم، همانندگی هایم را و متوجه شدم که این ها اقل هستند و در مرکز من قرار دارند. برای این شناسایی، من حداکثر سعی خودم را می کنم که هر وقت یک چیز اقل می آید، یا یک اتفاق برایم پیش می آید آن چیز اقل را فوراً به اطراف برانم و از مرکز بیرون کنم.

برای انجام این کار من باید فضاگشایی کنم، تسلیم شوم، قضاوت و مقاومت نکنم. من دارم کوشش می کنم لحظه به لحظه که تو، یعنی عدم در مرکز باشی. من فهمیدم که زندگی با همانندگی ها ایجاد درد می کند و درد را پخش می کند. من فهمیدم که این کار اشتباه است. برای همین ای مه پاره، خدا، زندگی، من آگاهانه خدمت رسان تو هستم و به تو ارادت دارم.

سجده کردم، گفتم این سجده بدن خورشید بر

کاو به تابش زر کند مر سگهای خاره را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

من سجده کردم و به ستاره عدم گفتم این سجده من یعنی فضاگشایی من را ببر پیش خورشید یعنی خدا. همان طور که تابش خورشید سنگهای خار را در زیر زمین تبدیل به طلا می کند، این مرکز ما را هم که شبیه سنگ خارا سفت شده و پر از همانندگی ها، درد، رنجش، کینه، حسادت، مقاومت، قضاوت، حس ناقص بودن، شده است را فقط با تابش خورشید خودش می تواند عوض کند. که با سجده من، فضاگشایی من، او به مرکز قدم می گذارد.

سینه خود باز کردم، زخمها بنمودمش

گفتمش از من خبر ده دلبر خون خواره را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

سینه خود باز کردم یعنی فضاگشایی کردم و زخم هایم را که عبارتند از رنجش، کینه، حسادت، احساس گناه، حس نقص، عیب، ترس، اضطراب و... را به خدا نشان دادم. یعنی آنها را خودم شناسایی کردم و بعد به زندگی یا خدا نشان دادم. گفتم خبر من را به خدا بده که بیاید خون این همانندگی ها را بریزد. برای ریختن خون نباید ستیزه بکنم، مقاومت بکنم، بلکه باید فقط فضاگشا باشم.

سو به سو گشتم که تا طفل دلم خامش شود

طفل خسپد، چون بجناند کسی گهواره را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

سو به سو گشتم، یعنی به سوی های گوناگون فکری رفتم تا طفل دلم را که از همانندگی ها گریه می کند، آرام و ساکت کنم.  
ولی این طفل دل خاموش نشد، چون از طریق همانندگی ها، نقطه چین ها، سوی های ذهنی را پیدا کردم. به طور مثال وقتی طفل دلمان از چیزی غمگین می شود به او می گوئیم، آرام باش، از این موضوع، گریه نکن، غمگین نشو، در عوض تو پول بسیار داری یا خانه داری یا فامیل داری. می خواهیم از طریق یک همانندگی دیگر او را ساکت کنیم که در آخر می بینیم هیچ فایده ای نداشت. طفل زمانی می خسپد که کسی از بیرون گهواره او را آرام و نرم تکان بدهد. طفل من ذهنی ما زمانی می خواهد که خدا در بیرون گهواره من ذهنی ما را تکان بدهد و عقل و قدرت و هدایت و امنیت را از او بگیرد، آن زمان هست که می تواند بخوابد.

طفل دل را شیر ده ما را ز گریه اش وارهان

ای تو چاره کرده هر دم صد چو من بیچاره را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

به طفل دل من شیر بده، یعنی شیر هوشیاری بده، زیرا که از فراق تو به این روز افتاده، زخم خورده و گریه می کند و از این سو به آن سو رفتن ما را آرامش نمی دهد و مسئله ایجاد می کند. ما بیچاره شدیم در ذهن و فقط تو می توانی چاره کنی و آن با باز کردن و گشودن فضای درون انجام می شود. وقتی عدم به مرکز ما بیاید ما را از همانندگی ها، مقاومت ها، قضاوت ها، چاره می کند.

شهر وصلت بوده است آخر ز اول جای دل

چند داری در غریبی این دل آواره را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

از اول این مرکز من جای ملاقات من و تو بوده. مدتی من به اشتباه افتادم و تا زمانیکه من ذهنی دارم جای زندگی، خدا را در مرکزم گرفته است. داریم اقرار می‌کنیم که مقاومت داشتیم و فضای درون را جسم نگه داشتیم و تمام این مدت آواره این جهان بودیم. حالا می‌دانیم که باید فضا را باز کنیم، پروردگارا ما را در غریبی نگه ندار و آواره در چیزها و هماندگی‌ها نگردان.

من خُمَش کردم و لیکن از پیِ دفع خُمار  
ساقی عشاق گردان نرگس خماره را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

من دیگر حرف نمی‌زنم، باید خاموش باشم تا فضای عدم بتواند کار خودش را انجام بدهد، چون اگر خاموش نباشم، من ذهنی ادامه می‌یابد. خُمار همان درد ثابتی است که ما حمل می‌کنیم، چون شراب ایزدی به ما کم رسیده ما خماریم یعنی مست کامل نیستیم. برای اینکه از این خُماری بیرون بیاییم، باید فضا را گشوده تر بکنیم. ای خدا، ای زندگی، که به عاشقان می‌دهی این نظرت را از سوی ما بر ندار. هر وقت او چشم مست خودش را می‌گرداند ما از دید او می‌بینیم، شناسایی می‌کنیم، هماندگی‌ها را می‌اندازیم، مست تر می‌شویم، شادتر می‌شویم، حس امنیت، قدرت عمل، هدایت و عقل مان بیشتر می‌شود و از پس چالش‌ها بر می‌آییم. ای زندگی، این نظرت را از سوی ما بر ندار.

با سپاس، مطهره از مازندران